تعلیق شیرین (یادداشتی بر کتاب «مترجم دردها» نوشته جامپالیری) (2 صفحه)

فروتن، بابک

‏ «شوکمار چیزی به فکرش‏ نمی‏رسید،امّا شبا منتظر بود. مدت‏ها بود که او را این‏قدر مصمم‏ ندیده بود.چه باید می‏گفت؟به‏ اولین برخوردشان فکر کرد؛چهار سال پیش در سالن کنفرانسی در کمبریج،هنگام شعرخوانی‏ تعدادی از شاعران بنگالی روی‏ صندلی‏های تاشوی چوبی،کنار هم نشسته بودند.شوکمار خیلی‏ زود حوصله‏اش سررفته بود...به‏ روزنامهء روی پایش نگاه کرد و از دور شروع کرد به خواندن درجه‏ حرارت شهرهای مختلف دنیا... سرش را به طرف چپ گرداند. دختری کنارش بود که داشت‏ پشت یک پوشه،موادی را که‏ می‏خواست از سوپرمارکت بخرد،یادداشت می‏کرد.از زیبایی فوق‏العاده‏اش جا خورده بود.

«(یک موضوع موقت»ص 29)

نجف دریا بندری در مقدمهء یکی از کتاب‏هایش می‏نویسد:«در قرن بیستم، نویسندگان فراوانی از بیرون به فرهنگ انگلیسی پیوسته‏اند و برخی از شیرین‏کارترین نثرنویسان انگلیسی از این جمله‏اند،مانند جوزف کنراد لهستانی، ولادیمیر ناباکوف روسی،آرتور کستلر مجار و وی.اس.نایپول هندی.» [مقدمهء«بازماندهء روز»-نوشته کازووایشیگورو-نشر کارنامه-1375] به اعتقاد نویسنده یادداشت حاضر،جامپالیری بنگالی را نیز باید در همین گروه‏ جای داد.این نویسندهء سی و چهار ساله،که برای مجموعه داستان«مترجم دردها» برنده جایزه ادبی پولیتزر سال 2000 شده،البته خودش را زیاد بنگالی نمی‏داند، چرا که باوجود پدر و مادر بنگالی‏اش،در انگلستان متولد شده و دوران کودکی و نوجوانی‏اش را در رودآیلند آمریکا سپری کرده است.

«لیری»با قلم شیوا و نگاه تیزبینی که به زندگی دارد،در مجموعهء 9 داستان کتاب، آمیزه‏ای از لحظات و تصاویر ناب روابط پیچیده و عمیق انسانی و زندگی و احساسات‏ غربیان و مهاجران شرق در غرب را فراروی خواننده می‏نهد.پاسخ این سؤال‏ را که لیری چگونه از روابط انسان‏ها-و در بسیاری از صحنه‏ها،روابط زنان و مردان‏ -تصویری این‏چنین دقیق و واقعی ارائه کرده،شاید بتوان از ضمیمهء کتاب،که‏ مترجم به انتهای مجموعه داستان‏ها اضافه کرده،استخراج کرد.آنجا که در پاسخ‏ سؤالی مشابه،به خبرنگار نشریهء نیوزویک می‏گوید:«نوشتن،از کودکی به من‏ اجازه می‏داد اطرافم را مشاهده کنم و بدون شرکت در مسائل مختلف،آنها را لمس‏ کنم.و این،همان شیفتگی همیشگی به تصوّر چیزهایی است که خود،در آنها شرکت ندارم.»

در مورد عنصر دیگر داستان‏ها،یعنی زندگی و احساسات غربیان و مهاجران شرقی‏ به غرب هم باید گفت بسیاری از منتقدین و خوانندگان-هم غربی‏ها و هم شرقی‏ها -تصاویر داستانی«لیری»را منطبق با واقعیت و نشانگر تیزبینی نگاه نویسنده‏ دانسته‏اند؛و این شاید دو نکته را تداعی کند.

نخست اینکه خود لیری در یادداشتی که پس از دریافت جایزه پولیتزر نوشته و مترجم،در بخش ضمیمه انتهای کتاب آورده،می‏نویسد:«برداشت‏ها و احساسات‏ والدینم،یکی از اصلی‏ترین منابع و مراجعم حین نوشتن از هندوستان بوده.»و در جای دیگری می‏نویسد:«در طول اقامت‏هایم در هند،بیکار بودم و به شدت‏ کنجکاو و حریص نسبت به آنچه می‏دیدم.منبع و مأخذی اصیل برای هر نویسنده‏ای،ناگهان و به وفور در دسترس من قرار گرفته بود.»و باز در جایی دیگر: «من دوست دارم در مورد کسانی که به نوعی فکر می‏کنند نمی‏توانند حرفشان‏ را بزنند،بنویسم.در دو کشوری که بزرگ شده‏ام،همیشه چیزها را طوری دیده‏ام‏ که دیگران نمی‏توانند.»

«هیچ‏کس چیزی نداشت که ارزش دزدی داشته باشد.خانم میرا،زن بیوه‏ای‏ که در طبقه دوم زندگی می‏کرد،تنها کسی بود که تلفن داشت.بااین‏حال،ساکنان‏ خوشنود بودند که بوری ما،مراقب رفت و آمدهای داخل کوچه و مواظب‏ دوره‏گردهایی که برای فروش شال و شانه به این در و آن در می‏روند،هست؛در ضمن به هنگام ضرورت می‏تواند ریشکا را صدا کند و با جارویش هم آدم‏های‏ 2Lمشکوکی را که برای تف انداختن،ادرار کردن،یا هر مزاحمت احتمالی دیگر مقابل‏ ساختمان می‏آیند،فراری دهد...قاعدتا این کارها جزو وظایف یک زن نظافتچی‏ نبود،ولی او خودش می‏خواست،و دقیقا مثل دربان در خیابان لورسیرکولارو یا جاجپورپارک یا هر خیابان اشرافی نشین دیگری،شب‏بیداری و نگهبانی می‏کرد.» «(دربان واقعی»ص 99)

و نکته دوم را هم باز از قول جناب دریا بندری نقل می‏کنم که:«بعضی از منتقدان‏ ادبی عقیده دارند که راز شیوایی نثر نویسندگانی که از بیرون به فرهنگ انگلیسی‏ پیوسته‏اند،همان خارجی بودن آنهاست:این‏ها توانستند از بیرون نگاه کنند.» (مقدمهء«بازماندهء روز»)

«-این کیست پسر؟

-همسرم،خانم.

خانم کرافت سرش را به بالش فشار داد و گردنش را کج کرد تا بتواند او را بهتر ببیند.

-بلدی پیانو بزنی؟

مالا جواب داد:«نه،خانم»

-پس بلند شو!

مالا بلند شد.ساری‏اش را روی سرش جابجا کرد و آن را جلوی سینه‏اش نگه‏ داشت.برای اولین بار،پس از ورودش به آمریکا،دلم برایش سوخت.اولین روزهایم‏ در لندن به یادم آمد.روزهایی که برای اولین بار،یاد می‏گرفتم چطور با مترو به‏ میدان راسل بروم و برای اولین بار،سوار پله برقی می‏شدم.و روزهایی که لهجهء غلیظ روزنامه‏فروشان را که فریاد می‏زدند«روزنامه»و منظور مأموران را که با حرکت مترو از هر ایستگاه،فریاد می‏کشیدند«فاصله بگیرید»نمی‏فهمیدم.» (داستان«سومین و آخرین قاره»-ص 238)

لیری در شکافتن روابط میان شرقی‏ها و غربی‏ها،تا آنجا پیش می‏رود که حتی‏ اشاره‏ای هم به دین‏ها و آیین‏های شرق و غرب دارد.نمی‏شود گفت تقابل،امّا به‏هرحال،و مشخصا در داستان«این خانهء متبرّک»لیری مسیحیت و بودیسم‏ را به زیبایی تمام،در بافت داستان می‏تند و با این همه از هرگونه قضاوت و حکم‏ صریح و روشنی می‏پرهیزد و خواننده را تا انتها،و حتی تا پس از پایان داستان،در تعلیقی شیرین رها می‏کند.

سانجیو گفت:«در ضمن آن مجسمهء احمقانه را هم بینداز دور!» تونیکل سر و تهش کرد،بعد با انگشت اشاره،چین‏های ریز لباس مجسمهء مسیح‏ را دست کشید و گفت:«چه قشنگ است!»

سانجیو گفت:«ما مسیحی نیستیم.»

تونیکل شانه‏هایش را بالا انداخت و گفت:«نه،البته که ما مسیحی نیستیم.ما دو تا هندوی خوب و ملوسیم!»

«(این خانه متبرک»ص 172)

به‏هرحال،حاصل کار لیری را می‏توان شاهکاری نامید که چشم همهء قصه‏نویسان‏ و قصه‏خوانان را خیره کرده؛تا آنجا که امی‏تان،نویسنده شهیر چینی‏تبار،در نقدی‏ که بر«مترجم دردها»نوشت،لیری را یکی از بهترین نویسندگان قصه کوتاه نامید و افزود:«جامپالیری از آن نویسنده‏هایی است که تو را وادار می‏کند،یقهء اولین‏ کسی را که می‏بینی،بگیری و بگویی«این را بخوان!»

لاکشمی گفت:«دختردایی تصمیم گرفته آن‏قدر صبرکند تا شوهرش سر عقل‏ بیاید.این کار را به خاطر پسرش می‏کند.می‏خواهد به خاطر بچه،شوهرش را ببخشد.»میراندا صبر کرد تا لاکشمی کامپیوترش را خاموش کند.لاکشمی حرفش‏ را ادامه داد:«او یواش‏یواش مثل مار می‏خزد و برمی‏گردد و زنش هم او را می‏پذیرد. اگر من جای دختردایی بودم،اصلا راهش نمی‏دادم.شوهر من حتی اگر فقط به‏ زنی نگاه بکند،قفل در خانه را عوض می‏کنم.»...تو خودت چنین کاری‏ نمی‏کنی؟

میراندا با سر تأیید کرد.همسر او،فردای آن روز از هند برمی‏گشت و دو تلفنی به‏ میراندا گفته بود مجبور است به فرودگاه برود.قول داده بود در اولین فرصت با او تماس بگیرد.

«(جذاب»-ص 121)

«مترجم دردها»،اثری عمیق و به یاد ماندنی است که با منظری انسانی و در عین‏ حال،شیوهء روایی ناب و خاص،سبک قصه‏گویی شیرین و اصیلی را تداعی می‏کند که-شاید-مدت‏هاست از یاد رفته.لیری به دور از هرگونه بازی‏های فرمی و گرفتار شدن در دام سنت‏شکنی و پست مدرنیسم،قصه‏هایی خلق کرده که از نگاهی‏ جامع،محصور زمان و مکان خاصی نیستند و به معنای کامل کلمه،می‏توان صفت‏ «انسانی»بر آنها نهاد.